

برنامه کنج حضور با اجرای پرویز شهبازی  
را در سایت زیر تماشا فرمایید.

[www.parvizshahbazi.com](http://www.parvizshahbazi.com)



# پیغام عشق

قسمت شصت و یکم





آقای حسام از مازندران



برنامه ۸۲۷، غزل ۴۵۵ مولانا، قسمت ششم

بر اسب تن مَلرز سبکتر پیاده شو  
پرش دهد خدای که بر تن سوار نیست

ما باید با اراده ی خود از اسب همانیدگی ها پیاده شویم.  
اسب تن در واقع همین مرکب ما برای تجربه ی فرم و ابزاری ابتدایی  
برای آماده شدن ما برای سفر به سوی فضای یکتاییست.  
اما ما پس از همانیده شدن با جسم خود و دیگر چیزهای آفل در واقع آنها  
را سوار بر خدایت خود کرده ایم و پر و بالش را بسته ایم.  
حال زمان پیاده شدن یا در واقع پیاده کردن همانیدگی ها از روی  
خدایت مان است تا سبکبار و آماده ی پرواز شود.  
همانیدگی ها را که انداختیم پر و بال خدایی برای عروج به سوی آسمان  
وحدت از راه می رسد.

اندیشه را رها کن و دل ساده شو تمام  
چون روی آینه که به نقش و نگار نیست

حالا که ما به وسیله ی مولانا متوجه شدیم که این من ذهنی نیستیم و او فقط توهمی بوده است که در اثر فکرهای پی در پی شکل گرفته است، اولین قدمی که باید برداریم ساکت کردن ذهن و پرهیز از فکرهای پی در پی است.

سکوت کردن ما در ذهن و زبان و مقاومت نکردن و قضاوت نکردن اتفاقات، آینه ی دل را صاف و صیقلی می کند.

آینه زمانی می تواند آینه باشد که ساده و زنگار ریخته باشد.  
ذهن زمانی می تواند خلاق باشد که خالی از اندیشه باشد.  
دل زمانی می تواند مرکز الهامات ربّانی باشد که خالی از همانیدگی باشد.

مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۴

آینت، دانی چرا غماز نیست؟  
ز آنکه زنگار از رخس ممتاز نیست

می دانی چرا آینه یا مرکز ما دید درست به ما نمی دهد؟  
برای اینکه روی عدم را با زنگارِ همانیدگی ها و فکر کردنِ پیوسته به آنها  
پوشانده ایم.

چون ساده شد ز نقش، همه نقش ها دروست  
آن ساده روز روی کسی شرمسار نیست

مرکز خالی شده ی ما از چیزهای گذرا و فکرهای مربوط به آنها  
آینه ی منعکس کننده ی عشق و شادی و برکاتِ خداست.

مرکز عدم شده ی درون ما ساده است. انسان واهمانیده شده دیگر  
اختیاری از خود ندارد و در خدا فانی شده است، ذات پاک خدا همه چیز را  
همان گونه که هست نشان می دهد و حقیقت را وارونه شده و غرض آلود  
نشان نمی دهد.

او دیگر بی پروا شده است چرا که به دنبال تایید نمی گردد.  
او در عین سادگی و سکوت و پذیرش آینه ای شده است تا دیگران،  
خودشان را در او ببینند.

از عیب ساده خواهی خود را؟ درو نگر  
او را ز راست گویی شرم و حذار نیست

اگر می خواهی از دست عیب ها و همانیدگی هایت خلاص شوی به عدم  
دردرون خودت رجوع کن که از نشان دادن حقیقت شرم و واهمه ای  
ندارد.

اما اگر فعلاً به آن دسترسی نداشتی خودت را در مسیر انسان های  
عدم شناس و زنده به حضور قرار بده تا عیب هایت را به تو نشان دهند  
و تو را برای تغییر و تبدیل دوباره به اصلت راهنما شوند.  
اگر به اندازه ی کافی متواضع و صادق و متعهد شوی، انسان های زنده به  
حضور در شناساندن ایرادهایت به تو شرمی نخواهند داشت و در  
راهنمایت هیچ کوتاهی نخواهند کرد.

چون روی آهنین ز صفا این هنر بیافت  
تا روی دل چه یابد کاو را غبار نیست

اگر روی آهن که بسیار سخت و منقبض است، قابلیت این را دارد که در  
جهان فرم تصویر اشیاء را منعکس کند، دل انسان که بالقوه این استعداد  
را دارد و لطیف و منبسط است، نمی تواند عشق و حقیقت زندگی را  
منعکس کند؟



مولانا تلویحاً می گوید که مرکز عدم شده‌ی انسان که همان دل لطیف و  
واهمانیده شده‌اش است می تواند آن هوشیاری و برکاتی که از غیب و  
جهانی که به چشم سر دیده نمی شود را هم منعکس کند.

گوییم چه یابد او؟ نه نگویم خمش به است  
تا دلستان نگوید کاو رازدار نیست

مولانا می گوید بگویم مرکز عدم شده ات چه چیزی را منعکس می کند؟

نمی توانم چون من رازدارِ زندگی هستم، من خارج از اراده و رضای خداوند عمل نمی کنم، همین اشاره ای که کردم کافی ست تا در دل هر انسانی که شوق رسیدن به خدا را دارد و از هم‌هویت شدگی ها خسته و بیزار شده است تب و تابِ بیندازد تا او را کاشفِ اسرارِ زندگی و ارتعاشِ نو به نوبی برکاتش کند.

این رازی نیست که به گفتن بیان شود، زیرا همین که گفته شود به فرم در می آید.

این فرآیندی ست که باید خودت تجربه کنی و به آن تبدیل شوی.

ارادتمند شما و دوستان  
حسام مازندران



خانم حنیفه از مشهد



سلام به آقای شهبازی عزیز و گرامی

و سلام به خانواده ی بزرگ گنج حضور

کاری ندارد این جهان تا چند گل کاری کنم؟  
حاجت ندارد یار من تا کی منش یاری کنم؟

غزل ۱۳۷۶

این جهان از دید من ذهنی هماندگی های ما هستند که با آنها هم هویت  
شده ایم و از آنها زندگی می خواهیم و با کم و زیاد شدن آنها  
به هم میریزیم و غصه می خوریم.

این ها همش گل کاری است خداوند دوست ندارد که ما به گل کاری  
ادامه دهیم.

تا کی می خواهیم این کارهای بیهوده را انجام بدهیم چون این کار نتیجه  
ندارد و تخریب می کند.


میگه یار من که معشوق من خدا است بی نیاز از من است، پس من این  
کارها را بر حسب نیازمندی خودم انجام می دهم و این کارها از من ذهنی  
میاد و خدا به من احتیاج ندارد، پس این کارهای من همش چون از  
من ذهنی میاد گل کاری است.

سیرتی کان بر وجودت غالب است  
هم بر آن تصویر حشرت واجب است

مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۴۱۹

در این لحظه به شکل همان چیزی بلند می‌شویم که در مرکزمان هست.  
اگر از جنس من‌ذهنی باشیم و هم‌هویتی داشته باشیم ارتعاشات ما به  
صورت درد می‌باشد و اگر از جنس زندگی باشیم یعنی مرکزمان عدم  
باشد پس ارتعاشات ما پر از زندگی و عشق می‌باشد.

هرچه اندیشی، پذیرای فناست  
آنکه در اندیشه ناید، آن خداست  
مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۱۰۷

هر چیزی که در فکر ما بگنجد و درباره آن فکر کنیم آن چیز حتما فناپذیر  
است و از بین رونده است.  
و آن چیز که در اندیشه ما نمی آید و ما نمی توانیم درباره آن بیندیشیم آن  
خدا است. پس ما هم باید از اندیشه ها خارج باشیم و به گذشته و آینده  
نرویم و مرکزمان را عدم کنیم.  
شروط تسلیم است نه کار دراز   
-مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۱۲۳-



با احترام  
حنیفه از مشهد



آقای فرهاد از بهبهان





با سلام و درود خدمت آقای شهبازی عزیز و دوستان و همراهان گنج حضور  

فرهاد هستم از بهبهان

ابیاتی در خصوص اینکه خدا هر لحظه نگاهبان ماست و ما را می بیند و هر لحظه ناظر ماست که ما داریم مقاومت می کنیم یا داریم ستیزه می کنیم.

☀️ مولوی. دیوان شمس. غزل ۳۰۶۹ ☀️

برنامه ۸۲۴

نگاه بان دو دیده ست چشم دلداری  
نگاه دار نظر از رخ دگر یاری

خداوند هر لحظه نگهبان نگاه ماست و مرتب ناظر بر اعمال و افکار  
ماست و به عنوان نیروئی عظیم ما را احاطه کرده که آیا ما فضاگشایی  
می کنیم و او را می بینیم و یا با مقاومت و ستیزه پرده‌ای در برابر نگاه او  
ایجاد می کنیم. پس خدا هر لحظه حاضر و ناظر ماست و نمی توانیم از  
دست او بگریزیم.

📖 ابیاتی در این زمینه از برنامه ۷۲۶، غزل ۲۵۷۰ 📖.

پنهان به میان ما می‌گردد سلطانی  
و اندر حشر موران افتاده سلیمانی

می‌بیند و می‌داند یک سر یاران را  
امروز در این مجمع شاهنشہ سر دانی

نیک و بد هر کس را از تخته پیشانی  
می‌بیند و می‌خواند با تجربه خط خوانی

☀️ مولوی. دیوان شمس. غزل ۲۵۷۰ ☀️

▼ حشر : گروه

▼ مجمع : محل اجتماع

یک نیرویی بگیم خدا یا زندگی در میان ما وجود دارد و هر لحظه ناظر و حاضر است و مولانا در این جا ما انسان ها را به موران تشبیه کرده است که سلیمان صدای مورچه ها را می شنید. و تمامی انسان ها تحت نظارت و کنترل او هستند و با اتفاقات آنها را تغییر می دهد تا به خودش زنده کند و او نیک و بد هر کس را کاملاً می داند و طبق رفتار و عمل و فکر او ترازو را برقرار می کند و مزد می دهد اگر فضاگشا و تسلیم باشد مزدش آرامش و شادی اصیل است اگر مقاومت و قضاوت و ستیزه باشد مزدش درد و گرفتاری و ریب المنون و اتفاقات ناگوار. پس خدا با تجربه خط خوانی ست.

و ابیاتی در خصوص ناظر میخوانم که از دفتر پنجم بیت ۲۸۹۶ هست. ناظر اصلی ما خداست و ناظر فرعی من ذهنی ست که با فکرهای پی در پی ما را از ناظر اصلی دور می کند.

ناظرِ فرعی، ز اصلی بی خبر  
فرع ماییم، اصل، احکام قدر

چرخ گردان را قضا گُمره کند  
صد عطارد را قضا ابله کند

تنگ گرداند جهان چاره را  
آب گرداند حدید و خاره را

ای قراری داده ره را گام گام  
خام خامی، خام خامی، خام خام

-مولوی. مثنوی. دفتر پنجم. بیت ۲۸۹۹-۲۸۹۶-  
حدید : تیز ▼

ناظر اصلی و نیروی عظیم کائنات همه چیز را احاطه کرده و تحت فرمان و مشیت اوست و ما با ناظر فرعی یعنی من ذهنی می خواهیم او را بشناسیم اما این باعث می شود بیشتر در وادی ذهن گم شویم.

قضا و حکم کن فکان فلک گرداننده را هم گمراه می کند و با اتفاقاتی که ایجاد می کند ناظر فرعی که ذهن و من ذهنی در حال گردش است را هم گیج و مبهوت می کند و صد عطار دارد که این جا مظهر دانایی و دانش است یعنی هر کسی که ادعای دانا بودن و این که همه چیز را می داند و فلسفی منطقی است را ابله و دنگ می کند.

قضا برای اینکه ما را متوجه کند نیروی عظیم بر ما ناظر است و همه چیز را کنترل می کند جهان چاره اندیشی را بر ما تنگ می کند و کسی که سفت و سخت است و مقاومت و قضاوت دارد و دلش مانند سنگ و خار است را نرم می کند.

ای کسی که تصمیم گرفته ای این راه زنده شدن به خدا و حضور را طی کنی باید هر لحظه من ذهنی خودت را صفر کنی، خم شوی بگی نمی دانم، تو به عنوان زندگی می دانی و بدانی که خام خامی، خام خامی، خام خام.

و بیتی در خصوص اینکه خدا، همان که می تواند ما را با چیزهای این جهانی هم هویت کند، همان خدا هم می تواند ما را از هم هویت شده گی ها نجات دهد.

و ما نباید با من ذهنی قضاوت کنیم و اینکه من ذهنی خودش را بیندازد وسط و بگوید من دارم تو را هدایت می کنم، من تو را دارم از هم هویت شده گی ها میرانم، و باید به این قضیه توجه بکنیم که خدا خودش هر لحظه روی ما کار می کند و او خودش می تواند ما را از هم هویت شده گی ها نجات دهد و ما فقط باید تسلیم باشیم و ناظر باشیم.

آنکه سازد در دلت مکر و قیاس  
آتشی داند زدن اندر پَلاس

☀ مولوی. مثنوی. دفتر ششم. بیت ۳۵۱۷ ☀

همان خدایی که با طرح خودش تو را با چیزهای این جهانی هم هویت کرده و دلت را از دردها و کینه ها پر کرده و تو گرفتار من ذهنی شده‌ای همان خدا در زمانی که خودش تشخیص می دهد اگر ما اجازه دهیم و تسلیم شویم از این دردها و کینه ها و من ذهنی رها می کند و آتشی بر این به اصطلاح مولانا علت و بیماری که در مرکز همه انسان هاست و ایجاد درد می کند و دائماً ما را به سوی مرگی می کشد، می زند و می سوزاند.



و در آخر نکته طلایی و کلیدی رو میگم که:

اتفاقات برای خوشبخت کردن یا بدبخت کردن ما نمی‌افتند  
اتفاقات برای بیدار کردن ما از خواب ذهن می‌افتند.

-فرهاد از بهبهان-



آقای رسولی از سنندج



تک مصرع های کلیدی و راه گشای بزرگان

گفت غیر راستی نرهاندت  
(مثنوی. دفتر دوم. بیت ۲۷۳۰)

تکیه بر این جهان مکن  
(دیوان شمس. غزل ۱۸۲۷)

طعنه خلقان همه بادی شمر  
(مثنوی. دفتر سوم. بیت ۴۳۱۹)

پوزبند وسوسه عشق است و بس  
(مثنوی. دفتر پنجم. بیت ۳۲۳۰)

هر که بستاید تو را دشنام ده  
(مثنوی. دفتر دوم. بیت ۲۳۳۰)

بگذر از ناموس و رسوا باش و فاش  
(مثنوی. دفتر دوم. بیت ۲۳۳۱)

چونکه قسام اوست کُفر آمد گله  
(مثنوی. دفتر پنجم. بیت ۲۳۵۸)

نفس، فرعون‌یست هان سیرش مکن  
(مثنوی. دفتر چهارم. بیت ۳۶۲۱)

چون نباشد قوتی پرهیز به  
(مثنوی. دفتر ششم. بیت ۴۹۶)

تُرُش نباشم اگر صد جواب تلخ دهی  
(سعدی، غزل ۲۸۴)

چراغ است این دل بیدار به زیر دامنش می‌دار  
(دیوان شمس. غزل ۵۶۳)

هر کجا پیوند سازی بسکُلد  
(مثنوی. دفتر ششم. بیت ۹۱۵)

دوستی ابله بود رنج و ضلال  
(مثنوی. دفتر دوم. بیت ۱۹۳۱)

کمترک انداز سگ را استخوان  
(مثنوی. دفتر اول. بیت ۲۸۷۶)

خاموش و دهان را به خموشی تو دوا کن  
(دیوان شمس. غزل ۲۶۳۱)

زین کلوخان صد هزار آفت رسد  
(مثنوی. دفتر ششم. بیت ۴۸۹)

خموشید خموشید خموشانه بنوشید  
(دیوان شمس. غزل ۶۳۷)

ابلهی شو تا بماند دل درست  
(مثنوی. دفتر چهارم. بیت ۱۴۲۱)

خلق را من دزد جامه دیده‌ام  
(مثنوی. دفتر ششم. بیت ۴۵۹)

هر که گیرد آنچه را لایقش بُود

خَمْش باش خَمْش باش در این مجمعِ اوباش  
(دیوان شمس. غزل ۹۲)

نیک را نیکی بُود بد راست بد  
(مثنوی. دفتر پنجم. بیت ۳۱۸۳)

صحبت این خلق را طوفان شناس  
(مثنوی. دفتر ششم. بیت ۲۲۲۵)

تا تو می رنجی منی داری هنوز  
(عطار. غزل ۴۱۳)

کَز جَهودان خُفیه می‌دار اعتقاد  
(مثنوی. دفتر ششم. بیت ۸۹۳)

عالمُ السرِّ است پنهان دار کام  
(مثنوی. دفتر ششم. بیت ۸۹۴)

بندگی مکان مکن  
(دیوان شمس. غزل ۱۸۲۷)

ز آشنایان و ز خویشان کن حذر  
(مثنوی. دفتر ششم. بیت ۲۲۲۶)

هر کسی را ره مده ای پرده مُرگانِ من  
(دیوان شمس. غزل ۱۹۴۶)



و آن قبول و سجده ی خلق، ازدهاست  
(مثنوی. دفتر سوم. بیت ۷۸۲)

زآنکه عشق مردگان، پاینده نیست  
(مثنوی. دفتر اول. بیت ۲۱۷)

همت شاهی ندارد هیچ خَس  
(مثنوی. دفتر چهارم. بیت ۲۹۱۳)

سر نبرد آنکس که گیرد پای خلق  
(مثنوی. دفتر اول. بیت ۱۳۰۰)

چون فدای بی وفایان می شوی  
(مثنوی. دفتر سوم. بیت ۳۳۸)

جرم خود را چون نهی بر دیگران؟  
(مثنوی. دفتر ششم. بیت ۴۱۳)

گنج در ویرانی است  
(مثنوی. دفتر ششم. بیت ۳۴۲۲)

دل خود زین دودلان سرد گن و پاک بشوی  
(دیوان شمس. غزل ۷۹۵)

زآنکه در خلوت، صفاهای دل است  
(مثنوی. دفتر اول. بیت ۱۲۹۹)

بجز مهر بجز عشق دگر تخم نکاریم  
(دیوان شمس. غزل ۱۴۷۵)

رنج، مهمان تو شد، نیکوش دار  
(مثنوی. دفتر سوم. بیت ۴۱۷۱)

به هیچ جای منہ دل دلا و پا مفشار  
(دیوان شمس. غزل ۱۱۳۳)

که از این شادی فزون گردد غمت  
(مثنوی. دفتر پنجم. بیت ۲۹۹۳)

با ضعیفان شرح قدرت گی رواست؟  
(مثنوی. دفتر دوم. بیت ۱۹۲۱)

خوشر از دوران عشق ایام نیست  
(سعدی. غزل ۱۶)

چشم و دلم سیر گنی سُخره این خوان نشوم  
(دیوان شمس. غزل ۱۳۹۸)

لا حَوْلَ وَ لا قُوَّةَ اِلَّا بِاللّٰهِ  
نیست هیچ نیرویی اِلَّا قدرت خداوند

طریق کام بخشی چیست ترکِ کامِ خود کردن  
(حافظ. غزل ۴۵۴)

چون غرض آمد، هنر پوشیده شد  
(مثنوی. دفتر اول. بیت ۳۳۴)

بی ضرورت گر خوری، مجرم شوی  
(مثنوی. دفتر ششم. بیت ۵۳۰)

رها کن ماجرا را ای یگانه  
(دیوان شمس. غزل ۲۳۴۶)

گر گدا گشتم، گدارو کی شوم؟  
(مثنوی. دفتر پنجم. بیت ۹۱۹)

رها کن حرص را کالفقر فخری  
(دیوان شمس. غزل ۲۳۴۶)

ما گمان و تیراندازش خداست  
(مثنوی. دفتر اول. بیت ۶۱۶)

عمر بی توبه، همه جان گندن است  
(مثنوی. دفتر پنجم. بیت ۷۷۰)

مَسْپَارِ جَانِ بَه هَر كَس  
(دیوان شمس. غزل ۲۹۶۵)

كَارِ اَوْ كُنْ فَيَكُونُ اسْتِ نَه مَوْقُوفِ عِلَلِ  
(دیوان شمس. غزل ۱۳۴۴)

فَعَلَ تَوَسْتِ اَيْنِ غَصَّهَائِ دَمِ بَه دَمِ  
(مثنوی. دفتر پنجم. بیت ۳۱۸۲)

تَا نَشْوِي مَسْتِ خَدَا غَمِ نَشُودِ اَز تُو جَدَا  
(دیوان شمس. غزل ۲۴۵۵)

وَالصَّلْحُ خَيْرٌ  
أَشْتِي بَهْتَرِ اسْتِ  
(قرآن کریم. سوره نساء. آیه ۱۲۸)

عیب‌گویان بیشتر گم کرده راه  
(مثنوی. دفتر دوم. بیت ۳۰۳۳)

صبر و خاموشی جذوب رحمت است  
(مثنوی. دفتر سوم. بیت ۲۷۲۵)

چون قضا آید، طیب ابله شود  
(مثنوی. دفتر پنجم. بیت ۱۷۰۷)

سود و زیان یکی دان چون در قمار مایی  
(دیوان شمس. غزل ۲۹۶۵)

گُز روی، جَفَّ القَلَمِ گُز آیدت  
(مثنوی. دفتر پنجم. بیت ۳۱۳۳)

راه لذت از درون دان نه از برون  
(مثنوی. دفتر ششم. بیت ۳۴۲۰)

عشق پرست ای پسر باد هواست مابقی  
(دیوان شمس. غزل ۲۴۷۰)

کار مرا چو او کند کار دگر چرا کنم  
(دیوان شمس. غزل ۱۴۰۴)

گر شوی تو رام خود رامت شود جمله جهان  
(دیوان شمس. غزل ۲۲۰۷)

مَنْ كَانَ اللَّهُ كَانَهُ لَه  
هر که برای خدا باشد خدا نیز برای اوست  
(حدیث حضرت رسول)



راستی آری، سعادت زایدت  
(مثنوی. دفتر پنجم. بیت ۳۱۳۳)

بر در ناموس ای عاشق مایست  
(مثنوی. دفتر ششم. بیت ۶۱۲)

ابلهی دان جستن قصر و حصون  
(مثنوی. دفتر ششم. بیت ۳۴۲۰)

در حقیقت هر عدو داروی توست  
(مثنوی. دفتر چهارم. بیت ۹۴)

صبح نزدیک است خامش کم خروش  
(مثنوی. دفتر سوم. بیت ۴۱۱)

بی کسی بهتر، ز عشوه‌ی ناگسان  
(مثنوی. دفتر دوم. بیت ۲۶۲)

هر چه آن نه کارِ حق هیچ است هیچ  
(مثنوی. دفتر دوم. بیت ۱۰۶۳)

مدانید که چونید بدانید که چندید  
(دیوان شمس. غزل ۶۳۸)

مجو درستی عهد از جهان سست نهاد  
(حافظ. غزل ۳۷)

هر که در شهوت فرو شد، برنخواست  
(مثنوی. دفتر دوم. بیت ۱۲۷۲)

ای دل اگر کم آبی کارت کمال گیرد  
(دیوان شمس. غزل ۸۶۰)

نفس از درهاست، او گی مرده است؟  
(مثنوی. دفتر سوم. بیت ۱۰۵۳)

بکش دشواری منزل به یاد عهد آسانی  
(حافظ. غزل ۴۷۴)

رنج را باشد سبب بد کردنی  
(مثنوی. دفتر ششم. بیت ۴۲۸)

گر چه ستّارست، هم بدهد سزا  
(مثنوی. دفتر چهارم. بیت ۱۶۴)

دامن ندارد غیر او جمله گداوند ای عمو  
(دیوان شمس. غزل ۲۴۳۷)

عقل خلقان در قضا گنج است گنج  
(مثنوی. دفتر دوم. بیت ۲۲۸۴)

شبهوت حلق بی نمک، شبهوت فرج پس دَوک  
(دیوان شمس. غزل ۲۴۶۴)

شرط، تسلیم است، نه کار دراز  
(مثنوی. دفتر ششم. بیت ۴۱۲۳)

کار، در بی آلتی و پستی است  
(مثنوی. دفتر اول. بیت ۲۶۹۷)

او ز عین درد انگیزد دوا  
(مثنوی. دفتر دوم. بیت ۱۶۱۹)

عیب کم گو بنده الله را  
(مثنوی. دفتر دوم. بیت ۳۴۷۷)

در فرارِ لا یطاق آسان بجه  
(مثنوی. دفتر ششم. بیت ۴۹۶)

یک نفسی خموش کُن در خمشی خروش کُن  
(دیوان شمس. غزل ۲۴۷۰)

در خود بطلب هر آنچه خواهی که تویی  
(دیوان شمس. رباعی ۱۷۵۹)

که مُحبّ از ضدّ محبوب است گرّ  
(مثنوی. دفتر چهارم. بیت ۱۶۲۶)

صبر با نا اهل اهلان را جلاست  
(مثنوی. دفتر ششم. بیت ۲۰۴۱)

کام دنیا مرد را بی کام کرد  
(مثنوی. دفتر پنجم. بیت ۴۶۳)

غم رفتن چه خوری چون به از آن می آید  
(دیوان شمس. غزل ۸۰۶)

ناموس و پادشاهی در عشق هست خامی  
(دیوان شمس. غزل ۲۹۵۶)

دل چه نَهی بر جهان باش در او میهمان  
(دیوان شمس. غزل ۴۶۷)

بار خود بر کس منه، بر خویش نه  
(مثنوی. دفتر ششم. بیت ۳۲۸)

تو به یکی زنده ای از همه بیزار باش  
(عطار. غزل ۴۱۸)

مباش در قفسی و کناره بامی  
(دیوان شمس. غزل ۳۰۵۸)

در این بحر در این بحر همه چیز بگنجد  
(دیوان شمس. غزل ۶۳۷)

کار خود کُن، کار بیگانه مکن  
(مثنوی. دفتر دوم. بیت ۲۶۳)

نعمت آرد غفلت و، شکر انتباه  
(مثنوی. دفتر سوم. بیت ۲۸۹۷)

سروری را کم طلب، درویش به  
(مثنوی. دفتر ششم. بیت ۳۲۸)

شکر نعمت، خوشتر از نعمت بود  
(مثنوی. دفتر سوم. بیت ۲۸۹۵)

شاد از غم شو، که غم دام لقا است  
(مثنوی. دفتر سوم. بیت ۵۰۹)



خاموش که خاموشی بهتر ز عسل نوشی  
(دیوان شمس. غزل ۷۵)

زین رَمه پُر ز لاف هیچ تو دیدی وفا  
(دیوان شمس. غزل ۲۰۵)

خاموش صبور باش و مستور  
(دیوان شمس. غزل ۱۰۵۳)

کسی که ماه تو بیند رهد ز کور و کبود  
(دیوان شمس. غزل ۹۴۰)

در سیه کاران مُخفل منگرید  
(مثنوی. دفتر اول. بیت ۳۳۵۰)

صبر آرد آرزو را، نه شتاب  
(مثنوی. دفتر اول. بیت ۴۰۰۳)

تو یکی نه ای هزاری تو چراغ خود بر افروز  
(دیوان شمس. غزل ۱۱۹۷)

دست بر بالای دست است ای فتی  
(مثنوی. دفتر چهارم. بیت ۳۱۶۲)

وای بیداری که با نادان نشست  
(مثنوی. دفتر دوم. بیت ۳۹)

هم برای عقل خود اندیشه کن  
(مثنوی. دفتر ششم. بیت ۳۳۴۴)

هر کسی را خدمتی داده قضا  
(مثنوی. دفتر ششم. بیت ۱۵)

خر جانب او ران که تو را هیچ نراند  
(دیوان شمس. غزل ۶۵۲)

عشق بازی با دو معشوقه بد است  
(مثنوی. دفتر پنجم. بیت ۱۴۶۵)

ده ذکات روی خوب، ای خوب رو  
(مثنوی. دفتر اول. بیت ۱۷۹۵)

نفس زنده سوی مرگی می تند  
(مثنوی. دفتر پنجم. بیت ۵۵۰)

عشق در دریای غم، غمناک نیست  
(مثنوی. دفتر دوم. بیت ۱۷۷۱)

بشکند سوگند مرد گزسخن  
(مثنوی. دفتر دوم. بیت ۲۱۳۲)

خانه مساز بر زمین  
(دیوان شمس. غزل ۱۸۳۹)

کینه چو از خبر بُود بی خبری ست دفع کین  
(دیوان شمس. غزل ۱۸۳۹)

زآنکه شکر آرد تو را تا کوی دوست  
(مثنوی. دفتر سوم. بیت ۲۸۹۶)

ز ناسپاسی ما بسته است روزن دل  
(دیوان شمس. غزل ۹۱۴)

درد آمد بهتر از مُلک جهان  
(مثنوی. دفتر سوم. بیت ۲۰۳)

دفع این کوری به دست خلق نیست  
(مثنوی. دفتر سوم. بیت ۲۷۳۱)

هیچ راهی نیست کان را نیست پایان غم مخور  
(حافظ. غزل ۲۵۵)

چاره ز حُسن او طلب چاره مجو ز بوالحسن  
(دیوان شمس. غزل ۱۸۳۸)

امن در فقر است، اندر فقر رو  
(مثنوی. دفتر چهارم. بیت ۲۷۵۷)

هم آنکس که دندان دهد نان دهد  
(بوستان سعدی)

خو گن به خموشی که اصولست اصول  
(دیوان شمس. رباعی ۱۰۹۶)

از خلق وز خود جز به خموشی نرهی  
(دیوان شمس. رباعی ۱۶۷۰)

با هر که جفت گردی آنت کند جدا  
(دیوان شمس. غزل ۲۰۰)

چیست راه نجات عیب پوشیدن  
(حافظ. غزل ۳۹۳)

وعظ بی عملان واجب است نشنیدن  
(حافظ. غزل ۳۹۳)

یُسْر با عَصْر است، هین آیس مباحث  
(مثنوی. دفتر پنجم. بیت ۳۶۱)

پس سزای متکبر سر بی ذوق بس است  
(دیوان شمس. غزل ۴۰۸)

بر هر چه همی لرزی می دان که همان ارزی  
(دیوان شمس. غزل ۶۰۹)

چون گشته ام نزدیک شه از ناگسان دوری گنم  
(دیوان شمس. غزل ۱۳۷۶)

خامش اگر خامش گنی بهر تو گفتاری گنم  
(دیوان شمس. غزل ۱۳۷۶)

مُزد آن گرفت جانِ برادر که کار کرد  
(سعدی)

تا این ندهی آن نبری  
(دیوان شمس. غزل ۲۴۵۵)



چه توقع ز جهان گذران می داری  
(حافظ. غزل ۴۵۰)

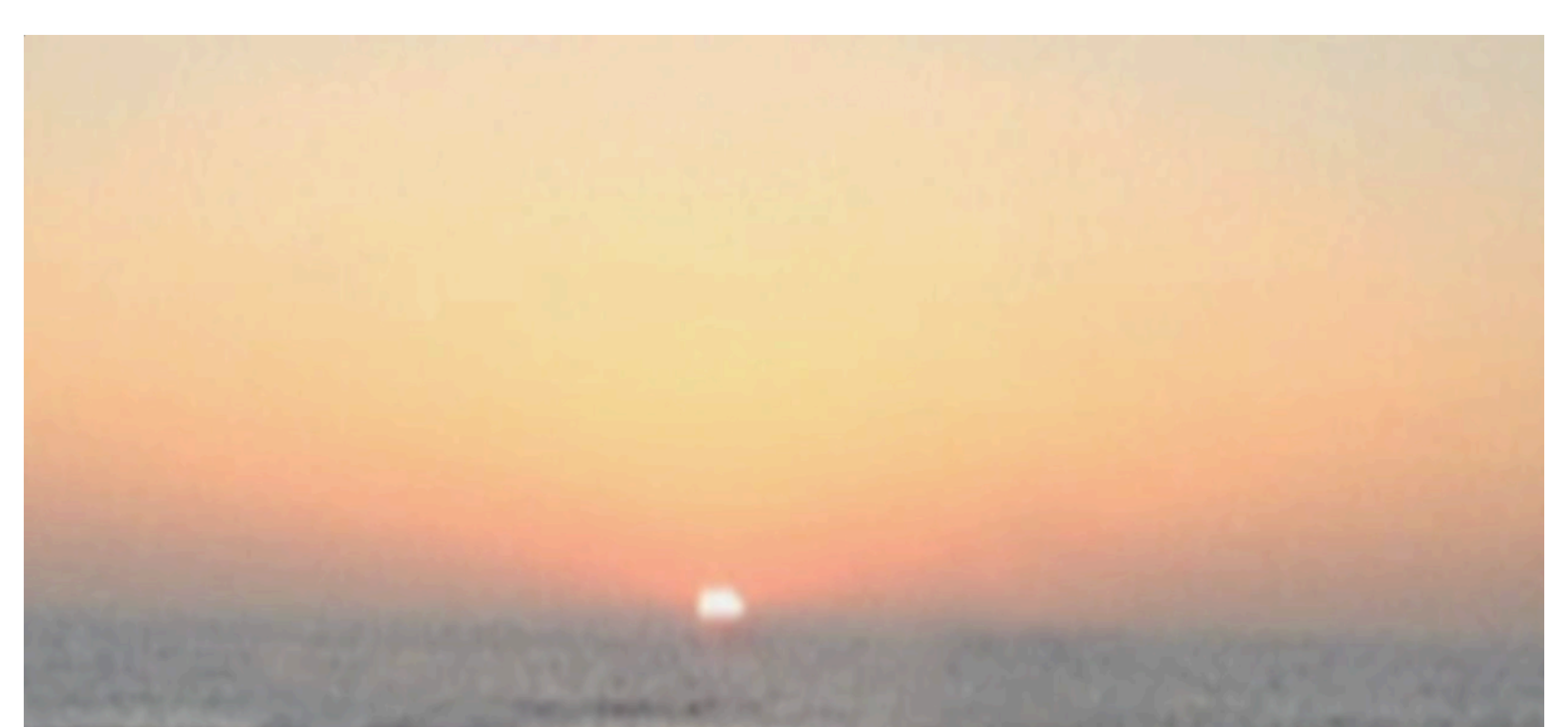
بی خدا آب حیات آتش بود  
(مثنوی. دفتر پنجم. بیت ۷۷۱)

-رسولی از سندج-



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود





برنامه کنج حضور با اجرای پرویز شهبازی  
را در سایت زیر تماشا فرمایید.

[www.parvizshahbazi.com](http://www.parvizshahbazi.com)